

The background of the book cover is an illustration of a young girl with long, dark hair, wearing a dark blue dress with a white collar and a red bow at the waist. She is holding a large, light-colored, fan-like object. The illustration is in a soft, painterly style with a warm, slightly muted color palette. A large, dark blue circle is centered on the cover, containing the title and author information in white text.

# مهتاب

نویسنده: ناتسوکی مامیا  
تصویرگر: شیرومیسو



# 間宮夏生

イラスト ● 白味噌





# سوکیموری یوکو

دختری بی عیب و نقص با چهره ای مثال زدنی،  
نمره های بی همتا، و سرتاسر مرموز..

“قولت رو یادت هست؟”

# توتومیا

پسری بدبین که نمی تونه بی پرده حرف بزنه.

“تو جوانی فوق العاده است، مگه نه؟”





# کوتان

کار آگاهی که به نظر میاد وقت تلف می کنه،  
اما واقعا داره وقت تلف می کنه.  
"شاید به قیام نخوره، اما عاشق خاتونام!"



# اوسامی چیزورو

دختری که همیشه حرفش رو می زنه.  
"م-من عادی ام، می دونی؟"

# سامجیما میرای

زنی خشن.  
"مشکلی هست؟"



虎南  
こなん  
軽薄そうでその実、  
軽薄な刑事。

「あん？」

その女、  
凶暴につき。

鮫島未来  
さめしまみらい

「お兄さんはこう見えても  
女性が大好きだからな」

普通だから  
みんぎん

## دستور قتل<sup>(۲)</sup>

«چه اتفاق بدی تو زندگیت گذشته، اوسامی؟ خیلی نگرانت شدم.»

«دلت برام نسوزه، نونومیا! احمق. من عادی ام! دختر دبیرستانی

معمولیت!»

هر موقع که سر به سر اوسامی می‌داشتم سریع رنگ عوض می‌کرد و وقتی

رنگ عوض می‌کرد، شبیه یک حیوون کوچیک می‌شد- تماشا کردنش خیلی

سرگرم کننده است، خیلی.

«گوش کن، قبل اینکه دیر بشه باید یک سر بری بیمارستان. اگه خجالت

می‌کشی که تنهایی بری، می‌تونم همراهیت کنم، ولی-»

«نمی‌خوام! انقدر با اون چشمای ترحم انگیزت بهم نگاه نکن!»

سر فضولم رو با کف دستش هل داد اونور.

«خوشحال باش، اوسامی. به نظر میاد نونومیا به آب پرتقال علاقمنده!»

## داستان قتل

---

کامو گوا، که داشت مارو نگاه می کرد، با قیافه ای خندید که انگار داشته فقط

راجع به چیزهای مستهجن یا احمقانه حرف می زده.

«همین الان حرف بزن، قضیه آب پرتقال چی-»

اوسامی وسط جمله حرف هاش رو خورد. معلم ریاضیمون، کومادا، وارد

کلاس شده بود.

تنها صدایی که توی کلاس میومد، صدای ضعیف کومادا و ضربه گچ به تخته

سیاه بود.

ظاهرا مکالمه ما هنوز اوسامی رو اذیت می کرد؛ مدام به من خیره می شد.

بعد از گذر چند دقیقه، بالاخره کاسه صبرش لبریز شد. بالاتنه اش رو یک کم

به سمت من کج کرد و آروم گفت: «قضیه چی-؟»

«دارم روی درس تمرکز می کنم، اوسامی-سان» بدون چشم برداشتن از

تخته سیاه جواب دادم.

«اذیت نکن دیگه ...»

چون سکوت کردم، با مدادنو کیش شروع کرد به سیخونک زدن. نوک

مداد پارچه لباسم رو سوراخ کرد و توی پوستم گیر کرد.

«هی، درد داره.»

«پس نادیده‌ام بگیر،» اخم کرد. «موقع ناهار، شما پسرا درباره یو-کو-سان

حرف می‌زدید، مگه نه؟»

«اوه، حرف زدیم؟»

«همیشه سعی می‌کنی قسر دربری، نونومیا. درواقع، می‌دونم که داشتن

غیبتش رو می‌کردین!»

«داشتی یواشکی به حرفامون گوش می‌کردی؟ شوکه شدم.»

«اینطور نیست! شانسی اسم یو-کو-سان رو شنیدم همین! شما پسرا خیلی

بلند حرف می‌زدید!»

«اوسامی،» صداش کردم که حواسش رو جمع کنه چون کومادا رو به کلاس

برگشته بود. سریع صاف نشست و تظاهر کرد که داره از مطالب روی تخته

یادداشت برداری می‌کنه.

بعد از چند لحظه سکوت: «... بگو ببینم، نونومیا. تو هم دخترایی مثل یو-کو-

سان رو ترجیح می‌دی، مگه نه؟» اوسامی درحالی که به دفترش خیره شده بود،

زمزمه کرد.

به سمت راستم نگاهی انداختم. سوکیموری یو-کو-دختر توی سوال-باجذبه

به تخته سیاه خیره شد. از کنار، قیافه‌اش باهوش دیده می‌شد، و حسی مثل

گزارشگرهای اخبار داشت.

## دستور قتل

---

دقیقا وسط کلاس نشسته بود، و هاله چشمگیرش، باعث می شد قلب کلاس

به نظر بیاد.

البته که، آدم خاصی بود. هرچند که به شخصه از تماس بیش از حد باهاش

دوری می کردم، می تونستم قشنگ درک کنم چرا همه دوستش دارن.

«نه، نه بطرز بخصوصی.»

دنبال دردرس نیستم، اما دلم می خواست بدونم اوسامی چه واکنشی نشون

می داد.

«اینطوریه؟»

لبخندی زد، انگار که خیالش راحت شده.

«درباره این تشبیه حرف زدیم: اگه اون یک نوشیدنی بود، می شد شراب.»

-یعنی چه واکنشی نسبت بهم نشون می ده؟ جالبه.

«و اینکه، تو هم آب پرتقال می بودی.»

صدای مدادی که داشت می شکست رو کنارم شنیدم.

«آره؟»

اوسامی با مداد لای انگشت هاش بازی کرد و خودش رو به بی اعتنایی زد. با

این حال، از لحظه ای که گونه هاش سرخ شدن چشم پوشی نکردم.



بعد از اون سوال و جواب‌های اوسامی تموم شد.

واکنش صادقانه‌اش چیزی داشت که باعث آرامش ذهنم شد. اون موقع

فقط اسمش رو برای این گفتم که اونارو ساکت کنم، اما شاید درواقع داشتم افکار

واقعیم که خودم ازشون خبر نداشتم رو بروز می‌دادم.

حداقل توی همون لحظه، حس کردم از اوسامی خوشم میاد.

«... راستی،»

من مکالمه‌مون رو تموم شده فرض کردم، اما به نظر میومد اون هنوزم

می‌خواست چیزی بگه.

اوسامی به آرومی و با قیافه‌ای جدی، گفت: «م-من عادی‌ام، می‌دونی؟

یک دختر عادی! نه اون دختر عجیب و غریبی که فرض کردین! نمی‌خوام

سو، تفاهم بشه، باشه؟»

اتفاقی به خاطر حرف‌های دوستداشتنی اوسامی لبخند زدم.

صداقتش واقعا برای من راحتی رو به ارمغان می‌آورد-مثل مزه کردن یک

لیوان آب پر تقال خوشمزه.

دلم می‌خواست که ای کاش می‌تونستم عاشقش باشم.

بعد از جلسه ماهانه‌ی معلم‌های پایه دیدم که معلم خانم کلاسم با عجله رفت

و قدم زنان به کلاس برگشت.

## داستان قتل

---

با خالی شدن اتاق، خودم رو برای رفتن آماده کردم. از اونجایی که تو باشگاهی عضو نبودم، دیگه کاری توی مدرسه نداشتم. تنها چاره رفتن به خونه و آماده شدن برای شغل نیمه وقتم بود.

وقتی از صندلی بلند شدم، متوجه یک دفتر روی زمین شدم. سریعا فهمیدم که متعلق به کیسه. روی دفتر نوشته شده بود «سوکیموری یوگو».

نگاهی به اطراف انداختم، اما اون اینجا نبود. تصمیم گرفتم قبل رفتن دفتر رو روی میزش بذارم.

ولی وقتی خواستم این کار رو بکنم، تکه کاغذی رو دیدم که از لای دفتر بیرون زده بود. کاغذ رو بدون فکر کردن به چیزی، بیرون کشیدم.

«...به این می گن غیرمنتظره.» سهوا این حرف رو زدم.

معلوم شد که یک برگه گزارش آپچار تا شده است. «عنوان»ی که نوشته شده بود نه به سوکیموری که همه راجع بهش صحبت می کردن می خورد، نه به تصورات شخصی خودم.

بعد از اینکه مطمئن شدم هیچکس نگاه نمی کنه، توی کیفم قایمش کردم.

احتمال دادم که زمان زیادی طول می کشه تا همه نوشته های درهم برهم رو بخونم.

می شه گفت من، تسلیم وسوسه شدم.



نه، در اون لحظه ذره‌ای احساس گناه هم نکردم. فقط کنجکاوی محض بود. هیچ مشکلی با شراب نداشتم. برای شروع، نمی‌تونستم بدون یک ذره مزه کردن قضاوتی بکنم. تعلق خاطر من به نوشیدنی آشنا نسبت به احتیاطم به ناآشنا برنده شد.

در همین مدت کوتاه، به شرابی که همه انقدر تعریف می‌کردن علاقمند شدم.

«خب پس، چه راز نهفته‌ای قراره از طرف ستاره‌مون به روشنایی بدل شه؟»  
مثل همیشه از کلاس رفتم.

وقتی کارم رو توی کافه تموم کردم و به خونه برگشتم، از ده شب گذشته بود.

وقتی رسیدم خونه فهمیدم کاملاً اون برگه رو فراموش کرده بودم. دنبال فرصت بودم که بتونم مطالبش رو مطالعه کنم اما محرک‌های مختلف در کافه باعث شد وجودش در گوشه‌ای از ذهنم رانده بشه.

من دوست دارم آدم‌هارو مشاهده کنم. حتی می‌شه گفت سرگرمی‌مه. یکی از دلایلی که انتخاب کردم توی کافه کار کنم قطعا این بود که من قهوه رو دوست دارم، اما بیشتر از اون با آدم‌های مختلفی که جالب بودن آشنا شدم.

## دستور قتل

---

زن جوانی که همیشه روی یک صندلی خاص می‌شینه و به بیرون خیره می‌شه. مردی که اوایل زندگی‌شه و هر دفعه که میاد، دختری که کنارش نشسته تغییر می‌کنه. رابطه زوجی که شش ماه پیش عاشق هم بودن و داره از بین می‌ره. و خیلی‌های دیگه.

چیزی که قوه تخیلم رو گسترش می‌ده-سرگرمی مورد علاقمه. اما در واقعیت، هیچ فرقی با کاموگاو و بقیه نداشتم. من، هم، یک نوجوان ۱۷ ساله معمولی بودم. نمی‌خواستم حقیقت رو بدونم. به سادگی می‌خواستم که از غرق شدن توی تصوراتم لذت ببرم.

وسط ریلکس کردن و حموم گرم بودم، که یاد برگه ای افتادم که بعد از مدرسه برش داشتم.

با اینکه بدنم هنوز گرم بود پریدم توی تخت و برگه رو وا کردم. جلوی خودم رو نگه داشتم که عجله نکنم و به آرامی نگاهی به عنوان انداختم.

«دستور قتل»

حس کردم دارم یک رمان جنایی از یک نویسنده معروف رو می‌خونم.

شاید به خاطر این بود که واقعا مثل یک رمان به نظر می‌رسید.



تکه‌ای کاغذ که از دفتر فردی زبان‌زد همه پدیدار شده- سوکیموری یو‌کو.

به نظر هیچ پایانی برای شایعات مرتبط با زندگی عاشقانه اون نبود، اما

وجه‌اش هنوز هم غیرقابل سرزنش باقی‌مونده بود. اون دختری نبود که با کلمه «قتل» تو یک جمله بیاد.

شاید، همین حقیقت بود که کنج‌کاوی من رو برانگیزیت. تضادهای اینچنینی

یک جور جادویی دارن که تو رو به طرف خودشون می‌کشن- چه خوب باشه چه بد.

پایان بخش دوم چپتر اول.

Myanimes.ir

مترجم: rumiqueso

نظرات رو دریغ نکنید :

